

قفسه مهجور

مهجورترین قفسه کتابخانه مدرسه، بخش کتاب‌های تاریخی بود. نه مثل قسمت‌های علمی و داستان پر بود از کتاب‌های جدید و قدیمی متنوع و نه اصلا کسی دوست داشت از آن کتابی به امانت بگیرد. کتاب‌های تاریخی فقط يك مشتری داشت، آن هم



هدی برهانی

آموزگار

ریحانه بود که بعد از خواندن داستان‌های شاهنامه تصمیم گرفته بود با تاریخ ایران آشنا شود. البته که طرفدار وفاداری هم بود، اما قبول کنید که يك طرفدار خیلی کم است. سردرگم بودم و فکر می‌کردم دیگر هیچ ایده نویی ندارم که بتواند بچه‌هایم را به خواندن تاریخ ترغیب کند. آن هم تاریخی که هزاران درس و داستان دارد. با خودم گفتم خوب است با خانم کاشانی مشورت کنم، هرچه باشد او به اندازه

سن من با کتاب‌ها زندگی کرده است. تا زنگ آخر پنج دقیقه‌ای مانده بود، حاضر شدم و کنار در ایستادم، همین که زنگ خورد، دفتر حضور و غیاب دبیران را امضا کردم و از مدرسه خارج شدم. با سرعت خودم را به آن یکی مدرسه رساندم. خانم کاشانی همیشه توی کتابخانه بود. بی‌درنگ به آنجا رفتم. از میان قفسه‌های پرتعداد کتاب زنی ریزنقش نمایان شد. سرش را به سمت من چرخاند، چشم‌های دقیقی که پشت عینک قایم شده بودند ناگهان پر شدند از مهربانی. با صدای دلنشینش گفت: «خوش اومدی!» سلام و احوالپرسی مختصری کردیم و بعد از آن فوراً رفتم سر اصل مطلب. با دقت به تمام حرف‌هایم گوش کرد. بعد از آن مرا با خودش به قفسه کتاب‌های تاریخی برد و يك جلد کتاب بیرون کشید. همان‌طور که داشت کتاب را از غبار احتمالی پاک می‌کرد گفت: «اینم کتاب محبوب بچه‌ها! حتما خودتم طرفدارش هستی.» کتاب را نگاه کردم، «تاریخ ترسناک!» حتی اسمش هم به گوشم نخورده بود چه برسد به این‌که طرفدارش باشم! خانم کاشانی وقتی شنید اصلا کتاب را نمی‌شناسم با تعجب گفت: «پس همین‌که نمی‌دونی چه کتابی برای بچه‌ها خوبه!» و بعد توضیح داد که این کتاب‌ها با تمام کتاب‌های تاریخی دیگر فرق دارند. نه خیلی تاریخی هستند و نه خیلی خیالی! مجموعه‌ای که با خواندنش خیلی‌ها سراغ کتاب‌های تاریخی بهتری هم رفته‌اند. کتاب را امانت گرفتم و از آن روز بود که فهمیدم ایده خوب داشتن یعنی چه! نگاه کردن به تاریخ از يك درپچه متفاوت! انصافاً که ایده جالبی بود. بهتر بگویم حداقل برای من، که دیگر سنم برای خواندن این کتاب‌ها خیلی زیاد است، که خیلی جذاب بود.

مروری بر کتاب نه‌ترو نه خشک

داستان مفصل یک عشق



نجمه نیلی‌پور

روزنامه‌نگار

اوستاکریم، شوهر خاله مریم، هر وقت غذایی را می‌خورد که به دهانش مزه نمی‌داد و باب طبعش نبود می‌گفت: «نه مزه حلال می‌دهد نه مزه حرام» حالا بماند که با این حرفش کلی علامت سؤال در ذهن ما ایجاد می‌شد که «آیا مزه خوراک حرام چطوری است؟ اوستاکریم چه غذای حرامی خورده که مزه‌اش هنوز زیر دندونش؟» و هزار تا سؤال دیگه که تو عالم بچگی ذهنمان را مثل خط تلفن اشغال می‌کرد. تازه به غیر از کلی بحث که بین ما و دخترخاله‌ها و پسرخاله‌ها پیش می‌آمد. حالا درست نقل قصه «نه‌ترو نه خشک» است. قصه‌ای که پادشاه آن شرط ازدواج دخترش با پسر دیهقان را این قرار می‌دهد که باید برایش چوبی بیاورد که نه‌تر باشد نه خشک، نه کج باشد و نه راست. اما جریان از چه قرار بود؟ «روزی بود. روزگاری بود. عاشقی بود پرو و بالش خاکستری بود؛ رنگ کوه‌های خشک و تشنه. رنگ سنگ‌های حاشیه‌های رودخانه‌ای که داشت خشک می‌شد. رنگ درخت‌های زمستانی بی‌برگ که توی سرما می‌لرزیدند. از روی بام پرید. از کنار دودکش‌ها رد شد. زنی کنار رودخانه داشت صورت بچه‌اش را می‌شست. آب یخ بود. بچه گریه می‌کرد؛ جیغ می‌کشید. پرنده «نه‌ترو نه خشک» صدای بچه را شنید و بال زد و رفت. دل پرنده گرفته بود.» پرنده اینقدر بال زد تا رسید به قصر پادشاه، رفت نشست پشت پنجره اتاق دختر پادشاه، دختر پادشاه داشت نقاشی می‌کشید و پرنده، عاشق دختر شد و رفت نشست روی دستش.

اما چرا اسم این پرنده نه‌ترو نه خشک بود و این‌که مگر می‌شود پرنده عاشق دختر پادشاه شود؟ داستان مفصل است و خودتان باید دست به کار خواندنش شوید، اما تا اینجا می‌بینیم که از آن را برایتان بگویم. پرنده نه‌ترو نه خشک قبلاً پسری بوده که عاشق دختر پادشاه می‌شود و پادشاه برای آنکه مایل به ازدواج پسر عاشق با دخترش نبوده حیل‌ای

به کار می‌بندد. همه یتیمان شهر را جمع می‌کند و می‌گوید: «شما بی‌گناهید، چون هنوز به سن گناه نرسیده‌اید. از پدر محرومید و داغی به دل دارید، دل سوخته‌اید. پیش خدا دعا و نفرین‌تان کارساز است. جوانی که مناسب دامادی من نیست می‌خواهد با دختر من عروسی کند و او را از قصر ببرد. او خواب را از چشم من گرفته، از خداوند با زاری و التماس بخواهید که او را پرندۀ ای کند کوچک، از گنجشک کوچک‌تر و از ملخ بزرگ‌تر. نمی‌خواهم آسیبی به او برسد فقط می‌خواهم برود و برایم چوبی بیاورد که نه‌تر باشد و نه خشک و نه کج باشد و نه راست. همین.»

و بچه‌ها هم دعا می‌کنند و دعایشان مستجاب و پسرک عاشق تبدیل به پرندۀ ای کوچک می‌شود. پرنده به هر زحمتی بود چوب را پیدا کرد و خودش را به قصر رساند. اما پادشاه مرده بود و پنجره اتاق گلپر بسته شده بود. هر چه انتظار کشید گلپر نیامد. گنجشکی از راه رسید و به پرنده گفت: «اینقدر جریس و پریس نکن. قصر را دور بزن، ببین چه خبر است. همه چیز عوض شده...» افسانه «نه‌ترو نه خشک» به قلم هوشنگ مرادی کرمانی ویژه نوجوانان ده سال به بالا است. مرادی مثل همه کارهایش، ماجرای زندگی این پسرک عاشق را هم آنقدر شیرین و جان‌گداز برایتان نوشته و تعریف می‌کند که تا تمامش نکنید، کتابش را رها نخواهید کرد. داستانی پیچ در پیچ و پر قصه که ذهن مخاطب را در گوشه گوشه داستان گیر می‌اندازد و لذت خواندن را، به تمام وجودش تزریق می‌کند. افسانه «گلپر» (دختر پادشاه) و نه‌ترو نه خشک افسانه‌ای است که همه مردم این داستان از بر کرده‌اند و شب‌های بلند زمستان برای هم تعریف می‌کنند. این کتاب در ۱۰۷ صفحه و به همت انتشارات معین به چاپ رسیده است. افسانه‌ها را همه باید بخوانند و از خواندنشان لذت ببرند. عاشق افسانه «نه‌ترو نه خشک» هم مثل بیشتر افسانه‌ها با وجود بی‌مهری معشوق همچنان می‌کوشد تا با وفاداری و سختکوشی برای رسیدن به عشقش جریان داستان را به نفع خود به پیش ببرد.



نویسنده:

هوشنگ مرادی کرمانی

انتشارات:

معین

۱۰۷ صفحه

۸۰۰۰ تومان

تشرکت رینگ سازی مشهد
Mashhad Wheel Mfg. Co. (MWM)

راه‌آورد جهانی شدن
تخصص، نوآوری، کیفیت

تولیدکننده رینگ چرخ
انواع خودروهای سواری
و سنگین و رام زیرموتور

توان
TAVAN

۰۲۱-۵۴۸۰۲
tavan-ind.com

ویژگی‌های کولر آبی

- استفاده از الکتروموتور گرید A
- استفاده از الکترو پمپ راندمان بالا
- استفاده از پوشال سوزنی با تراکم بالا جهت افزایش بازده تبخیر

ویژگی‌های کولر سلولزی

- مجهاز به الکتروموتور گرید A جهت صرفه جویی در مصرف برق
- مجهاز به ریموت کنترل